

به نام آن که جان را فکرت آموخت



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اندیشه

سرشناسه:
عنوان و نام پدیدآور:
مشخصات نشر:
مشخصات ظاهری:
شابک:
وضعیت فهرست‌نویسی:
موضوع:
موضوع:
رده‌بندی کنگره:
رده‌بندی دیوینی:
شماره کتابشناسی ملی:

روحی، زهره، ۱۳۳۶ -
کودک‌وارگی ادبیات: تجربه چند آزمون/زهره روحی.
تهران: انتشارات دنیای اقتصاد، ۱۳۹۶.
۱۶۰ص.
۳-۶۰-۸۵۹۱-۶۰۰-۹۷۸-۶۰۰
فیبا
داستان‌های کوتاه -- تاریخ و نقد
Short stories -- History and criticism
PN۳۴۵۹ / ف۲۹ / ۱۳۹۶
۸۰۸/۳۱
۴۷۳۶۹۷۹

کودک وارگی ادبیات

تجربه چند آزمون

زهرة روحی



ناشر:

انتشارات دنیای اقتصاد

کودک‌وارگی ادبیات (تجربه چند آزمون)

نویسنده:

زهره روحی

مدیر هنری:

حسن کریم‌زاده

مدیر تولید فنی:

انوشه صادقی‌آزاد

آماده‌سازی جلد:

مهدی کریم‌زاده

صفحه‌آرا:

مریم فتاحی

ناظر فنی:

علی سجودی

شابک:

۹۷۸-۶۰۰-۸۵۹۱-۶۰-۳

شمارگان:

۵۰۰ نسخه

شمارگان:

اول ۱۳۹۶

نوبت چاپ:

پردیس

چاپ:

تمام حقوق چاپ و نشر، محفوظ و متعلق به ناشر است

©

۷	مقدمه
۲۱	کودکی دیرآمده هلن
۴۱	قهرمان امروز و تغییر در وضعیت وجودی
۴۹	خانه دوستی کجاست؟
۵۷	موندو: حرمت به ناشناختگی و ساختارشکنی قلمرو رسمی
۶۷	آقا: انسان حاشیه‌ای در ساختار قدرت خانواده
۷۵	شیزوفرنی به‌مثابه عنصری ضروری در جهان امروز؟
۸۱	معامله با شیطان
۸۹	رمزگشایی از معجزات در عصر مدرن
۹۷	مجازات نیکلا
۱۰۷	کودکی و مرگ
۱۱۳	برشت و شجاعت سقراطی
۱۱۹	ساختارشکنی در شنل قرمزی
۱۲۷	سخنی کوتاه درباره افسانه‌های عامیانه
۱۳۱	افسانه‌ای از ایران
۱۳۵	افسانه‌ای از ایتالیا
۱۴۳	افسانه‌ای از برزیل
۱۵۱	افسانه‌ای از سرخپوستان آمریکا

می‌گویی: «زندگی فقط رنج و سرمستی‌ست»؛ باشد! خیالی نیست...؛ تحفه‌ای است ناقابل برای تو
برای مهربانانم: مهین‌دخت، تاتی و بابی عزیزم و نازنینانم پری و رویا جان

ادبیات کودک‌واره زبان دل است و هدف و بهانه‌اش هنوز انسان و انسانیت است؛ نگرانی‌هایش ساده‌اندیشانه، شادی‌هایش پیش‌پافتاده و کودکانه و شیطنت‌هایش مفرح و بازیگوشانه است. و این همه، مدت‌ها است به امری زائد و دست‌وپاگیر تبدیل شده‌اند. زیرا در دوره و زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که یا درگیر مناسبات طبقاتی، نژادی است یا ستیزه‌های دینی و قومی...

به‌هرحال در لابه‌لای ابتدال برآمده از چنین فضایی است که کودک‌وارگی دست به کار ساختن قلمرو خاص خود در جهان ادبیات شده است. زیرا از همان ابتدای فعالیتش، آرام و بدون هرگونه هیاهو، به جای پذیرش واقعیت‌های تحمیلی ساختارهای روزمره، قاطعانه «نه» گفته و به تخیل روی آورده است؛ جایی که بتواند در برابر زشتی‌های به اصطلاح فراگیر و جهان‌شمول، از حساسیت‌های بشری محافظت کند. جایی را ساخته است مثل «منی‌په»؛ همان شهر امن و خیالی که فرانسواز، (قهرمان داستان آندره موروا) برای خود ساخته. موروا در وصف شهر خیالی ساخته و پرداخته ذهن فرانسواز چنین می‌گوید: «بچه‌ها سراسر روز را در باغ‌های بزرگ بازی می‌کنند. همه سرگرم تفریحند. پدرها صبح تا شام روزنامه و کتاب نمی‌خوانند، وقتی آنها را به شرکت در یک بازی کوچک دعوت کنی در جواب نمی‌گویند که: «کار دارم». اصلاً آنجا بچه‌ها، پدر و مادرشان را خود انتخاب می‌کنند و از مغازه‌ها می‌خرند».

کودک‌وارگی ادبیات پاسخی انتقادی به نحوه زندگی مبتدلی است که

انسان معاصر برای خود رقم زده است؛ همان ابتذال برخاسته از الگوهای حاکم طبقاتی و تبعیض‌آمیزی که فی‌المثل کلود کوچولو را وامی‌دارد تا در جمع رفقاییش، نادانسته و در عین معصومیت، پدر فقیر و بدلباس خود را به جای «پدر»، «آقا» خطاب کند. از این‌رو می‌توان گفت این ادبیات بانگی است در اعتراض به روابط مبتنی بر سلسله‌مراتب؛ هانری دو ورنوا در داستان «آقا» می‌نویسد: «گویی پلی که آنها را به همدیگر مربوط می‌ساخت در هم شکست. مسیو پونتونیه با همان حیرت وحشت‌آلودی که سابقاً در حضور زنش احساس می‌کرد، پسر خود را نگاه کرد» ... ادبیات کودک‌واره به غم و حس تنهایی چنین وحشتی می‌اندیشد. به موسیو پونتونیه‌هایی که مدت‌ها است به حاشیه رانده شده‌اند. پس این ادبیات از حساسیت بالایی برخوردار است و هنوز نسبت به بی‌عدالتی واکنش‌های قاطع و سریعی نشان می‌دهد.

اما از نگاه این ادبیات، زشتی و بدی با آن چیزهایی که به‌طور مرسوم و متعارف زشت و بد می‌دانیم، بسیار متفاوتند. گاه این چیز بد و زشت، به نادیده‌انگاشتن «تفاوت‌ها» مربوط می‌شود. جایی که برای «دیگری متفاوت»، جایی در نظر گرفته نشده است و امکان تجربه اصیل از آدمی ربوده می‌شود و بدین ترتیب فرصت بودن بر اساس دل و نه مصلحت از وی ستانده می‌شود. دلی که هرگز منطق برخاسته از عقلانیت مصلحت‌گر، سخنش را نمی‌فهمد. و چه بسا حتی در قلمرو بدیهیات روزمره (همان قلمرو متعارفی که در آن همه چیز از قبل بر اساس مصالح قدرت تعریف شده‌اند)، به آسانی مورد مضحکه قرار گیرد. کوندرا در یادداشتی به نام دوست عزیز در خانه خودت نیستی، می‌نویسد: «سرپیچی از شخص مرده آسان است. اگر با این وجود، گاه تسلیم خواسته‌هایش می‌شویم، از سر ترس یا اکراه نیست، به این دلیل است که دوستش داریم و نمی‌خواهیم باور کنیم که مرده است. اگر دهقان پیری در بستر مرگ خود، از پسرش بخواهد که درخت گلابی پیر بیرون پنجره را بُرد، تا زمانی که پسر، پدرش را با عشق به یاد می‌آورد، درخت بریده نخواهد شد». پس، آدمی که با رغبت از درخت پیر گلابی مورد علاقه پدرش نگهداری می‌کند، هنوز می‌تواند عاشقانه کسی را به یاد آورد و دلی کودک‌صفت و وفادار به محبت‌های دوران کودکی یا دوستی‌های قدیمی داشته باشد؛ این

همان دلی است که در بزرگسالی فراتر از هر منطقی، می‌تواند بالای سر بیمار در حال احتضار ساعت‌ها بیدار بنشیند و نخواهد تا شخص محتضر، در لحظات پایانی زندگی‌اش تنها بماند. او همان انسان توانایی است که از قدرت بدرقه زندگی برخوردار است. به‌واقع چنین انسان‌هایی از همان منطق کودکانه داستان «شمشیر» اثر روزه دوینی پیروی می‌کنند؛ آنجا که پسرکی خردسال سعی دارد تا با شمشیر اسباب‌بازی‌اش، مقابل در خانه کشیک دهد تا مبادا، رباینده زندگی برادر محتضرش، دزدکی وارد خانه گردد و او را با خود ببرد. روزه دوینی از حس و حال این پسرک که پدرش نیمه‌های شب، او را مقابل در خانه غافلگیر کرده بود این‌طور می‌نویسد: «پسرک به دیدن پدرش با غرور و جدیت و با صدای آهسته گفت: «پدر جان، عصبانی نشو، می‌بینی که منتظرشم تا نگذارم بیاید و برادرم را ببرد!» و دزد نامریی که از پلکان بالا می‌آمد، لحظه‌ای درنگ کرد...»

امروزه این تعهدات به‌اصطلاح غیرمنطقی دیگر جایی در زندگی ما ندارند. همان‌گونه که خطوط قرمز تعهد نسبت به دوست و دوستی شکسته و فروریخته است. کوندرا در همان یادداشت می‌نویسد: «برای دوست ایس‌لندی‌ام، دوستی چیز دیگری است: نگهبانی از دری که پشت آن، دوستت زندگی خصوصی‌اش را پنهان کرده؛ کسی که هرگز در را باز نکند و نگذارد هیچ‌کس دیگری هم آن‌را باز کند.»

به‌واقع چنین نگرش‌هایی مدت‌ها است که همراه با رویاهای بشری به جهان ادبیات کوچ کرده‌اند، و اغراق نیست اگر بگوییم، کودکان در مقام شهروندان واقعی جهان رویاها و شگفتی‌های فراموش‌شده انسانی قادرند کل باورهای بی‌شائبه و از سر مهری عمیق به جهان، آدم‌ها و چیزها، اعم از واقعی یا غیرواقعی (با تمامی موقعیت‌های هستی‌شناسانه آن) را به دلیل آزادی از هر گونه اقتدار ذهنی، به فتح خویش درآورند! به همین دلیل است که این جهان را در ادبیات به نام آنان می‌خوانم. چرا که همچون کودکان رفتارش سراسر است، بدون شائبه و آزاد و رها از هرگونه مصلحت‌اندیشی است و عملاً بافتی ساختار شکنانه دارد. به بیانی دقیق‌تر، ضد وضع موجود و قدرت آن عمل می‌کند زیرا مجوز کلیه رویکردهای غیرمنطقی و عقلانی خود را از همان

فضای ذهنی و عاطفی کودکانه وام می‌گیرد. پس با فضای ساختارشکنانه‌ای مواجهیم که به آسانی می‌تواند بی‌ذره‌ای تردید نسبت به موجودیت شفاف خیالی‌بافی‌ها، مرز واقعیت و غیرواقعیت جهان مصلحت‌اندیشی بزرگترها را پشت سر گذارد و عقلانیت دائم در تردیدشان را با حسرت و غبطه مواجه سازد. همان کاری که در داستان «آقای نوئل»، اثر ساده و زیبای آندره لیشتن‌برگر، «پل» کوچولو انجام می‌دهد و «ما» آدم بزرگ‌ها را با شعفی ساده روبه‌رو می‌کند؛ شادمانی‌ای برخاسته از عواطف سرکوب‌شده بشری‌مان نسبت به دیگری. اما شاید این احساس از این‌رو می‌تواند در ما جاری شود که با وجود بی‌اعتقادی مسلط در جهان مدرن، یکی از پتانسیل‌های جهان امروز نسبت به جهان سنت در این است که می‌توانیم با انبوهی از باورهای متفاوت به‌طور موقت همراهی کنیم. یعنی می‌شود همزمان با گستره‌ای از باورهای موقت، فقط در پوشش رویی و ظاهری آن همراهی کرد. به‌طوری که نسبت به هیچ‌کدام از آن‌ها پایبندی بنیادی و عمیقی نداشت. به عنوان مثال می‌توان بدون آنکه نیازی به اعتقادات ایرانیان کهن داشت، سفره هفت‌سین پهن کرد، یا بی‌آنکه باوری عمیق نسبت به مراسم تعزیه‌خوانی و نقش‌های آن داشت، به تماشایش ایستاد، یا در مراسم عاشورا دسته‌های عزاداری را تماشا کرد ولی نه درک و باور درستی از سفره هفت‌سین داشت و نه تعصبی کورکورانه نسبت به مراسم‌های دینی. بنابراین در این عصر می‌شود در کوتاه‌مدت، علی‌رغم تمامی تفاوت با دیگران، با همان‌ها در موقعیت‌های موقت و کاملاً سطحی مشارکت داشت یا حتی تظاهر به یگانگی کرد.

پس، در عالم نمود هنوز می‌شود برای لحظاتی از وضعیت جزیره‌نشینی بی‌باوری خاص این عصر، برگه مرخصی گرفت و به بهانه «موقعیتی خاص»، فی‌المثل در یکی از روزهای خاص شادی‌آفرینی که معمولاً از مناسبت‌های فرهنگی و اعیاد است (مثل روز قلب‌ها، یا عید نوروز، عید نوئل یا سایر اعیاد قابل احترام دیگر فرهنگ‌ها)، با هم بودن و شاید حتی تلاش برای مهربان بودن نسبت به دیگری را تجربه کرد. دیگری‌ای که به دلیل شرایط کاملاً دگرگون‌گشته فرهنگی و اجتماعی، در قلمروی موقت جایش داده‌ایم، اما با وجود این، می‌توانیم با او در همان لحظات یا روز خاص، پیوندی خوشایند

را تجربه کنیم، آزاد از هرگونه جبر ارتباطی؛ آزاد از چارچوب سنت، تکالیف و وظایف رسم و رسوم آیینی...

و از قضا همراهی با کودک‌وارگی ادبیات نیز به همین ترتیب صورت می‌گیرد. چرا که علی‌رغم خشونت‌های اجتماعی و اقتصادی عقل مصلحت‌اندیش و قدرت‌زده، هنوز میل به شادخواهی و مهربانی با دیگری در وجود اکثر آدم‌ها زنده است. به بیانی، هنوز ریشه انسانیت نخشکیده است. دلیل از این واضح‌تر که کمترین نشانه‌اش را می‌توان در لذتی سراغ‌گرفت که از خواندن این‌گونه آثار می‌بریم! به عنوان مثال، هنوز دوست داریم در عالم تخیل با معجزاتی روبرو شویم که جهان ضد جادوی واقعیت، آنها را تارنده است. اما این به معنای آرزوی بازگشت به گذشته نیست. چرا که انسان امروز با وجود ناخرسندی‌اش از کلاشدگی نمادهای فرهنگی و دینی، به هیچ رو، خواهان بازگشت به تعصبات دینی و فرهنگی بنیادگرا نیست. آنچه او می‌خواهد تنها این است که با عالم معجزات، مواجهه‌ای کودک‌وار داشته باشد. اجازه بدهید مسئله را این‌طور مطرح کنیم که اگر فرض را بر این گذاریم که چشم‌انتظاری و توقع غیرقابل تردید از عناصر تفکیک‌ناپذیر معجزات باشد، در این صورت از آنجا که کودک هنوز به مرحله جامعه‌پذیری راه نیافته یعنی با سلطه دوکس‌های دینی و فرهنگی هنوز فاصله زیادی دارد، طبیعی است که از نظرش رخداد معجزه نه با استغاثه از درگاه خداوند و نه با یاری طلبیدن از هر نیروی فرازمینی دیگر انجام می‌پذیرد؛ زیرا عالم کودک‌وارگی «معجزه» را به صرف خود «معجزه» باور دارد. به بیانی، باور به تحول استعلایی در چارچوب خود زندگی و قلمرو روزمره آن (همان چارچوبی که عقلانیت قدرت‌زده قلمروهای رسمی، همواره دست‌اندرکار سرکوب و تحریف آن به میل و صلاح خود بوده‌اند. آن هم صرفاً از این رو که ناهماهنگی با اقتدار خود را به‌منزله امری متناقض و مزاحم جهان و عالم می‌فهمند) و مواجهه با چنین وضعیت سیال و به‌اصطلاح متناقض‌نما فقط از عهده کودکان و ادبیات کودک‌واره ساخته است. فقط در این افق است که می‌توان بی‌حساب و کتاب به «معجزات» و «افسانه‌ها» باور داشت و خارج از ساختارهای منطقی اندیشه، «عدم امکان» را به قلمرو واقعی امکانات «دعوت»

کرد: آن هم بی‌نیاز از هرگونه «باور بنیادین» یا «اعتقاد ریشه‌ای» به یگانگی‌های تک‌ساختی «قبیله‌ای»؛ اعم از دینی یا غیردینی.

بنابراین با جریان ضد قدرت، سیال و ساختارشکنانه‌ای طرف هستیم که فی‌نفسه قادر است بی‌نیاز از هرگونه توضیح منطقی و عقلانی مبتنی بر دوکسای حاکم بر روابط روزمره، به معضلات ساختاری جوامع طبقاتی سرک کشد و بندهای اسارت آن را (یا به بیانی، نشانه‌های ساختاری «قفس آهنین» اش را) آشکار سازد. کاری که فی‌المثل از ژان-ماری گوستاو لوکلزیو^۱ در داستان بسیار جذاب «موندو» سر زده است. وی در این داستان، بی‌نیاز از نسخه‌برداری توصیفات قرن نوزدهمی «دیکنزی»، یا حتی به‌کارگیری چارچوب‌های رئالیستی آن، هم «گزارشگر ضمنی» تداوم موقعیت تبعیض‌آمیز در عصر حاضر است (همان موقعیتی که تمایل به بیرون‌راندن «انسان ناسودآور» از قلمرو عمومی دارد) و هم در قیاس با نگاه دیکنزی درکی کاملاً متفاوت از انسان حاشیه‌ای به مخاطب می‌دهد. به طوری که جداً می‌تواند، حتی برای لحظاتی نحوه تفکر ما را، در مقام مخاطب، از کنترل و نظارت الگوهای خودمحرورانه مدرنیستی رها و آزاد سازد. وانگهی، وی در مقام خالق «موندو» (پسرک داستانش)، به هیچ وجه خواست مدیریت و کنترل او را ندارد. زیرا به‌خوبی می‌داند که همراه با آموزه‌های رشد و توسعه اومانستی و «تعالی‌بخشی» قرن نوزدهمی، پارادوکس‌هایی وجود دارد که در عین حال ویران‌کننده خلاقیت و تجربه اصیل زندگی‌اند. به همین دلیل، حداقل در مقام «خالق» اثر، تلاش می‌کند تا به نحوی خود را «گم و گور» کند؛ آن هم از راه مبهم کردن «هویت» موندو. بدین ترتیب، «لوکلزیوی نویسنده» روایت خود را با اتکا بر ابهام و پوشیده‌گویی هویت موندو آغاز می‌کند و در همان لحظه نخست داستان، نه تنها دیگران، بلکه خود او هم «ناآگاه» از کیستی موندو است. چنانچه می‌نویسد: «هیچ کس نمی‌توانست بگوید موندو از کجا آمده بود. روزی، به تصادف، بی‌آنکه کسی بفهمد، به شهر ما وارد شده و کم‌کم همه به وجودش خو گرفته بودند». سپس بی‌آنکه «واقعیت‌های روزمره» را دور

1- Jean-Marie Gustave Le Clézio

بزند، ذهن مخاطب را متوجه عادت‌واره‌های نظم، کنترل و تنبیه ساختارهای طبقاتی و تبعیض‌آمیز عصر حاضر می‌کند. به بیانی کاری می‌کند تا با برجسته ساختن تک‌تک بندهای اسارت ساختاری، کلیت قفس آهنین نظم موجود به چشم آید و برای زمانی حتی کوتاه، «آزادی» انسان حاشیه‌ای دیده شود. در حقیقت، این ساختارشکنی فقط از عهده کودک‌وارگی ادبیات ساخته است. ادبیاتی که هیچ‌گونه تعهدی نسبت به منطق و سلطه دوکسای روزمره و رسمی ندارد. ناگفته نماند که اهمیت ساختارشکنی لوکلزیو در «آفریدن نقش‌هایی» است که به یاری‌شان می‌توانیم با نگرشی انتقادی، از «خویشی» که در اسارت باورهای ذهنی فرهنگ و جامعه گرفتار آمده فراتر رویم و «جهان» و «دیگری متفاوت» را در موقعیت کاملاً متفاوتی که به هیچ وجه شبیه به «خود متعارف» نیست، «ملاقات» کنیم. کاری که ظاهراً در جهان امروز فقط از عالم هنر (به بهترین نحو) ساخته است.

از این رو، قلمرو کودک‌وارگی ادبیات بسیار وسیع خواهد بود. نشانه‌ها و فعالیت آن برخاسته از مسائل روزمره، نفس‌زندگی و نحوه‌های بودن است. حتی در مسائل «ایمانی» نیز این حضور قابل تشخیص است. به عنوان مثال، قصه «رودرن»، نوشته ویکتور هوگو، از آن جمله است. قصه‌ای که «فریبکاری آگاهانه» و «شیطنت‌آمیز انسان بی‌چشمداشت ثروت و قدرت (بخوانیم انسانی که نگاهی بی‌آلایش و کودک‌وار به جهان دارد) را فراتر از خودفریبی زاهدانه اهالی کلیسا و مردم شهر (از غنی و فقیر) قرار می‌دهد. هوگو در داستانی که می‌پروراند، شیطان را (که اصل و اساسش در دروغ و فریب است) مغلوب نیرنگ عابدان پشت‌پازده به قدرت و ثروت می‌کند؛ آن هم با پیروی از سرشت بازیگوشانه کودک درونی‌شان، شیطنت شوخ‌طبعانه‌ای که جسارت خود را از به بازی گرفتن امتیازات دنیوی و معنوی تحت سیطره دوکساهای روزمره می‌گیرد. از این رو می‌تواند خود را فراتر از محدودیت‌های محافظه‌کارانه‌ای قرار دهد که حاکم بر قلمرو رسمی است و کودکان با آگاهی از عمل شیطنت‌آمیز خود دائماً مرزهایش را به هم می‌ریزند. همان‌گونه که

نیکلا کوچولو در داستان «صندوق‌خانه»، اثر ساکی^۱ (هکتور هوگ مونرو)، از سر شیطنت و بدون کمترین نگرانی و عذاب وجدانی می‌گذارد خاله‌خانم که زن خشن و بی‌رحمی است و در ضمن دائم دنبال بهانه‌ای است تا او و دیگر کودکان خانواده را تنبیه و مجازات کند، مدت زمانی را در آب‌انبار خالی محبوس بماند. خاله‌خانم از فرط کنترل و مراقبت شدید برای مجازات و تنبیه نیکلا، پایش می‌لغزد و به آب‌انبار می‌افتد و نیکلا که در آن روز با او در خانه تنها بود، بی‌آنکه به روی خود آورد که صدای فریاد درون آب‌انبار متعلق به خاله‌خانم است، با خیال آسوده تا زمانی که خدمتکار خانه برسد، در باغ به تفریح و گشت و گذار مشغول می‌شود. اینجا، مخاطب که به کمک عمل جسورانه و شیطنت‌آمیز نیکلا از بن‌بست‌های پارادوکسی بیرون جسته و در عوض فضای تنگ و رنج‌بار ناشی از بی‌عدالتی، غرق در حیرت و شگفتی شده است، پسرک را در شکستن قوانین خاله‌خانم تشویق و ترغیب می‌کند. ساکی این موقعیت را چنین به تصویر می‌کشد، نیکلا جواب داد:

صدای شما شبیه صدای خاله من نیست. شاید شما همان «شیطان و سوسه» باشید که می‌خواهید مرا به سرکشی وادار کنید. خاله‌ام معتقد است که اغلب شیطان مرا و سوسه می‌کند و من همیشه تسلیم و سوسه‌های او می‌شوم. اما این دفعه تسلیم نخواهم شد!

خاله‌خانم از درون آب‌انبار می‌گوید:

پرت و پلانگو. برو نردبان را بیار؛ نیکلا پرسید: سر صبحانه به من مربای توت‌فرنگی می‌دهی؟ خاله با اینکه تصمیم گرفته بود سر صبحانه به هیچ قیمتی به او مربا ندهد فریاد زد: البته. نیکلا با خوشحالی فریاد زد: حالا مطمئن شدم که شما شیطان هستید نه خاله من! چون دیروز وقتی از او مربای توت‌فرنگی خواستم گفت که تمام شده. من خودم می‌دانم که در گنج‌خواربار یک کوزه مربای توت‌فرنگی هست اما خاله‌ام از وجود آنها خبر

نداشت، چون که به من گفت تمام شده است. حالا دیدی که تو خاله نیستی و شیطانی!

نیکلا از اینکه بتواند خاله خانم را مثل شیطان مخاطب قرار دهد لذت می برد. اما غریزه کودکانه اش به او می گفت که در این کار نباید افراط کند. این است که بی صدا دور شد. عاقبت پس از مدتی دختر آشپز کمک کرد تا خاله از آب انبار بیرون بیاید.

به واقع باید گفت در روشی که ساکی به کار می گیرد، رسیدن به آزادسازی روانی به آسانی فراهم می شود زیرا از موقعیت های شیطنت آمیز یاری می گیرد؛ وضعیت های نادری که از راه کارکردهای ساختارشکنانه مفرح و شاد، می توان به نفی وضع موجود و اقتدار حاکم بر آن دست یافت و به راحتی آن را پشت سر گذاشت. چنین شگردی برای مخاطب این موقعیت را به وجود می آورد تا در لذت ویران ساختن نظم و مقررات محدودکننده نیکلا شریک و همراه شود. به طوری که وقتی داستان را به پایان می بریم، در خود احساس شادمانی و سبک بالی می کنیم چرا که هنوز با چنین موقعیت های شیطنت باری بیگانه نشده ایم و می توانیم آنها را به یاد آوریم: به مثابه خاطره ای دور و حتی مبهم و کمرنگ از زمان کودکی و آزادی بی غل و غش دوره ای از زندگی خود که هنوز ذهنی آزاد از سلطه های اجتماعی و فرهنگی داشتیم.

باری، از دیگر دل مشغولی های ادبیات کودک واره، پرداختن به تفسیری جدید از «حقیقت» است. در زمانه عدم قطعیت و شرایط چندگانه حقیقت، میلان کوندر از جمله نویسندگان خلاق است که به استقبال این شرایط می رود و به نظر می رسد این کار او بی دلیل نباشد. زیرا تحت چنین شرایطی است که وی می تواند با اتکا به ریختار چندبُعدی معضلات وجودی عصر حاضر، شخصیت های رمان خویش را -همچون آدمها در قلمرو روزمره- در موقعیت های دشواری قرار دهد تا خارج از مدار سنت، مسائل اخلاقی را تجربه کنند -به بیانی، دیدن موقعیت های بی ثبات از فاصله نزدیک. جایی که برخلاف تصورات سنتی، آدمی نه با آزادی بیشتر، بل با مسئولیت نسبت به خود و موقعیت خویش در قبال آزادی مواجه می شود. باز لازم است